

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث راجع به عین ثابت و تقید ذات واجب الوجود و وجود بالصرّافه به عین ثابت بود و از این نظر به او عین ثابت گفته می شود که یک تحقق عینی در اینجا متشکل می شود و از مرحله ابهام و مرحله اجمال خارج می شود. چون وجود اگر وجود بالصرّافه فرض شود در این صورت هیچ نوع تقیدی نمی تواند آن را محدود کند، بنابراین بین زید و عمرو و بکر، دیگر تفاوتی نخواهد بود. و برای حصول این تشخیص که ملازم است با تمایز، و مساوق است با تفاوت و مساوی است با تعدّد، لازمه اش این است که آن وجود بالصرّافه، به یک تقید خاص و تشخیص خاص در بیاید که موجب و مقتضی اشاره علمیه، نه اشاره حسّیه، شود که این زید است و آن عمر است، و آن بکر است و آن شخص، شخص دیگری است. و مرتبه تشخیص، از مرتبه صرافت باید خارج بشود. بنابراین به مقتضای این که خود وجود، یک

حقیقتی است که لایتناهی است و آن حقیقت،
حقیقت مقیدی نیست و آن حقیقت یک حقیقت
مطلق است و الا با اصل مسأله وجود تنافی پیدا
می کند. - ما کاری به موجود نداریم به خود مسأله
وجود و حقیقت وجود کار داریم - وقتی که مسأله
وجود را در این نقطه قرار دهیم، خواهی نخواهی باید
در مرتبه تمایز و تفاوت بین مقیدها و متشخصها،
نفس الوجود به مرتبه نازله باید متنازل شود، چون
چاره‌ای از این مسأله نیست، زیرا اگر بخواهد وجود
در همان مرتبه صرافت باقی بماند پس تشخص
اعیان ثابته از کجا پیدا می شود؟ و این اعیان در همان
مسأله صرافت باقی می مانند. و اگر قرار بر این باشد
آن وجودی که مقید می شود از نفس خود وجود جدا
شود، و از آن حقیقتی که دارد، جدا شود و بیرون
بیاید، پس ما وجود را از اطلاق خودش انداختیم و
ساقط کردیم، این وجود می شود وجود مقید به
مقیدات، این وجود می شود مقید به مشخصات،
مقید به محدودات، مقید به متعینات. آنهایی که تعین
دارند مثل این وجودی است که الان این وجود مقید

است به این شیء، یعنی حیطه وجودی او یک دیواری و یک حصاری به دورش کشیده شده است که آن را از سایر مشخصات خارجی و متعینات خارجی متمایز می‌کند.

حالا اگر قرار باشد خود آن وجود بخواهد به این مسأله مقید شود، یعنی این مشخص از او جدا شود به طوری که وجود مشخص دیگر از سنخ وجود بالصرّافه نباشد و یک سنخیت دیگری داشته باشد و یک جوهر دیگری داشته باشد، پس آن وجود اول مقید می‌شود و از اطلاق خودش ساقط می‌شود که این بزنگاه مطلب و سرّ همین است که ما می‌خواهیم این دو حلقه را به هم وصل کنیم و آن وجود بالصرّافه را با وجود مقیده که در عین ثابت هست آشتی دهیم و حالت تباین و قهری که بین این دو به وجود آمده و با هم قهر کرده‌اند را می‌خواهیم بینشان آشتی برقرار کنیم. و وجود بالصرّافه که وجود حضرت حق است و وجود اطلاق است، همان وجود بالصرّافه در مقام مشیت و اراده تنازل به تشخیص عینی می‌کند، آن تشخیص عینی؛ اسمش

عین ثابت است. پس بنابراین از رتبه خودش جدا نمی‌شود بلکه در درون خودش این تشخص را ایجاد می‌کند. حالا من یک مثال می‌زنم که با این مثال روشن شود. شما یک دانه یخ بردارید و در این لیوان آب بریزید، الان که شما نگاه می‌کنید می‌بینید که این آب در اینجا به چه نحوی است و آن قالب یخ هم به چه نحوی است، مشخص است و می‌بینید، این قالب یخی که الان در این لیوان هست، کیفیتش با خود آب تفاوت کرده است، یعنی یک خرده سفت‌تر شده، آن آب میعانش در یک حدی است ولی آن یخ، آن معیان را ندارد و یک خرده خودش را گرفته و سفت شده است ولی نگاه که می‌کنید می‌بینید همان است، یعنی همان ماده آب الان در این یخ هم هست منتها با یک خصوصیات و کیفیتی که آن را از این جدا کرده است. آیا می‌تواند این یخ مدعی شود که من خارج از این آب هستم؟ نمی‌تواند. در آب است، یک مدت هم بگذرد کم‌کم حلّ می‌شود و اصلاً تبدیل به آب می‌شود و دیگر یخی باقی نمی‌ماند. شما دوباره همین آب را در تحت شرایطی قرار بدهید که

یک دفعه یک مقدار از این آب، تبدیل به یخ شود
فرض کنید که وسط این یک دفعه یک قالب کروی یا
مکعب یخ شود، این یخ از کجا آمد؟ از خود این آب
آمده است از جای دیگر که نیاوردیم، حالا خود
همین آبی که الان در اینجا هست یک مقدارش
تبدیل به یخ شد آیا یخ می تواند بگوید من جدای از
این آب هستم؟ برو پی کارت من برای خودم یک
وجود دیگری دارم! آب می گوید چه؟ می گوید نه
صبر کن، یک دفعه شرایط را عوض می کند و خود
یخ دوباره تبدیل به آب می شود می گوید حالا چه
شد؟ خودت را نشان بده دیگر! بیا و خودت را به ما
بنما! تشخیص خودت را، تقید خودت را، تعیین
خودت را بیا به ما نشان بده.

حالا همین مثال را در نظر بگیرید که به عنوان
مقرَّب آوردیم. آن وجود بالصرافه حق تعالی که
همان حقیقت ذاتیه اوست، وقتی که در قید تنازل پیدا
کند، تبدیل به وجود عین ثابت می شود. پس عین
ثابت آیا از وجود حق تعالی خارج شد؟ یا هنوز در
وجود حق تعالی است؟ خارج که نشد. از کجا خارج

بشود؟ کجا برود؟ پس همان عین ثابت با آن تنازلی
که وجود بالصرافه پیدا کرد و تشائی که پیدا کرد و
همان شأنیت او و مشیت او، او را به یک کیفیت
خاصی درآورد که این عین ثابت می‌شود، در عین
اینکه هنوز در ذات اوست و خارج نشده است.
حقیقتی است که در ذات اوست.

آن حقیقتی که در ذات اوست، اسم آن عین
ثابت می‌شود. هنوز مسأله را به مُثُل برنگردانیم، فعلاً
داریم در عین ثابت صحبت می‌کنیم تا بعد، این را
یک درجه لطیف‌تر هم کنیم، فعلاً این مقدار در
اذهانمان تثبیت شود.

پس روشن شد هر تعینی که در وجود پیدا
می‌شود از وجود خارج نمی‌شود مثل آبی است که
یک مقدارش تبدیل به یخ می‌شود، یک مقدارش
تبدیل به بخار می‌شود، باز هم در یک کاسه است،
یک مقدارش تبدیل به برف می‌شود که هر کدام از
اینها یک تکه از خود آب است، در عین حال که از
آب جدا نیست، و بعد با یک تغییر و تبدل دوباره به
حال اوّل خودش برمی‌گردد، یعنی به همان حال

لاقیدی و لارسمی و لاحدیّ خودش که الان در این
آب مشاهده می‌کنید که نه رنگ دارد و نه کم دارد،
حالا آن کم و این‌هایش به جای خود، لون هم ندارد
این مسئله عین ثابت که الان در یک همچین
وضعیتی پیدا کرد آیا با وجودِ مجرد حضرت حق
منافات دارد یا منافات ندارد؟ پاسخ این سؤال را
دیگر شما باید بدهید، ما تا اینجا دیگر بر اساس
برهان جلو آمدیم. این وجودی که الان تبدیل به عین
ثابت شده و در عین حال در خود ذات حق است، آیا
با وجود تحققش و محوضتش در خود آن وجود
بالصرافه و بسیط، آیا منافی با آن وجود است یا قابل
جمع با آن وجود است؟ منافی نیست. اگر منافی
باشد باز همین اشکالات پیدا می‌شود، باز هم باید
بین قید و مقید و اینها فاصله پیدا بشود، آن مقید به
یک نحو باشد، مقیدش به یک نحو باشد، معین به
یک کیفیت باشد، متعین باید به یک نحو دیگر باشد
و این اشکالاتی که در اینجا به اصطلاح پیش خواهد
آمد، پس خود نفس همان وجود متعین و متشخص
هیچ منافاتی با وجود حق ندارد.

در یک همچنین مرحله‌ای شما چه اسمی
برای این عین ثابت می‌گذارید؟ اسم فانی، عین ثابت
فانی است در آن وجود بالصرافه، در عین این‌که
تشخص دارد.

پس تمام مسائل و اشکالات و مطالبی که بین
مرحوم علامه و والد رضوان الله علیهما بود همه اینها
به این راحتی حلّ شد، دیگر در این صورت اشکالی
باقی نمی‌ماند، تمام اشکال مرحوم علامه رضوان الله
علیه به مرحوم والد این بود که اگر فناء ذاتی بخواهد
محقق بشود عین ثابت از بین می‌رود، ما می‌گوییم
عین ثابت از اوّل بوده چرا از بین برود؟ از اوّل عین
ثابت چطور به وجود آمد؟ جناب علامه برای ما
توضیح بفرمایید؟ - البته کاری ما به فناء نداریم که
سالک می‌آید اینها را در مقام تربیت و تزکیه و فلان و
... مراتب را یکی یکی طی می‌کند و حذف انانیت و
استقلال و کذا - از آن اوّل عین ثابت از کجا به وجود
آمد؟ آیا آن موقع که به وجود آمد فانی بود یا نبود؟
آن موقع فنا داشت، بعد تعلق به کثرات و توغل در
کثرات پیدا کرد، اوّلش که این طور نبود.

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود *** آدم

آورد در این دیر خراب آبادم

ما آنجا بودیم.

فاش می گویم و از گفته خود دلشادم *** بنده

عشقم و از هر دو جهان آزادم

به به خدا رحمتش کند، این بیت دوم مهم

است - نه در این جهان کسی می تواند سرم را کلاه

بگذارد، نه در آن جهان حور و غلمان و نعم الهی،

چون هر چه در اینجا بخواهید نگاه کنید دنیا که

قاذورات، حیف قاذورات، قاذورات را اقلًا می برند و

آنها را کود می کنند.

علی کل حال، اقلًا این ها یک خاصیتی دارند، این

دنیا همین است جدًّا. من گاهی اوقات با خودم فکر

می کنم می گویم آدم اگر عقل داشته باشد جدًّا برای دنیا

تو سر همدیگر می زند؟ جدًّا، جدًّا اینها عقل دارند؟!!

جدی می گویم، شوخی نمی کنم، آخر برای دنیا که تو

رئیس شوی و آن دیگری مرئوس بشود. تو مرئوس

شوی و او زبردست شود، این پُست را بگیری و آن

پست را بگیری! بلند می شوی این کارها را می کنی،

برای این پرونده درست می‌کنی، برای آن در دسر
درست کنی، برای آن می‌آیی این کار را بکنم زمینش
بزنم و آن کار را بکنم. این بود، این بود آموزه‌هایی که
ما از بزرگان خودمان به یاد داریم، این بود؟! الحمدلله
خوب شد در زمان ائمه يك چهارسالی اقلًا
امیرالمؤمنین آمد يك حکومتی کرد به ما نشان بدهد که
حکومت چیست و اوضاع و مسائل و اینها چیست؟
آمد به ما نشان داد و الا ما چطور می‌توانستیم قضاوت
کنیم؟! بله، واقعاً در دعای حضرت سجاد علیه السلام
می‌خوانیم: "الهی من ذالذی ذاق حلاوة محبتک فرام من
دونک بدلاً"^۱ اصلاً موبرتن انسان راست می‌کند، همین
کلام، کلام ماست منتها با این عبارت، آخر آدم اگر
عاقل باشد، محبت خدا را بر سایر مسائل ترجیح
می‌دهد؟! آن لطف خدا و جذبه‌ها و نفحات را بر این
مسائل و دنیا و بگير و ببند و خورد شدن اعصاب و
نّامی و سخن‌چینی و غیبت و تهمت و دیگر برو جلو!

^۱ قسمتی از دعای خمسه عشر از امام سجاد علیه السلام

حدّ یقفی که ندارد، حد یقفی ندارد، می آید ترجیح
بدهد؟! بیاید پرونده سازی کند، بیاید نگه دارد صبر کن
تا يك روزی، من اینها را نگه دارم و تا حساب اینها را
برسم! کجا يك همچین مطلبی هست؟ این این طور،
آخرش هم همین طور.

فاش می گویم و از گفته خود دلشادم *** بنده

عشقم و از هر دو جهان آزادم

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار *** چه کنم

حرف دگر یاد نداد استادم

بله، خدا رحمتش کند، جداً اگر اینها نبودند

ما این معارف را از کجا می خواستیم یاد بگیریم؟ از

کی؟! از کجا؟! اگر اینها نبودند ما با چه بیانی

می توانستیم راه به مطلب ببریم؟ با چه بیانی؟

می گویند آقا فلان کس نمی دانم مولانا فلان است،

حرف هایش فلان است و چه و چه است و سنی

است، خالا مولانا سنی است، خوب است؟ اما تو

شیعه، تو عالم، تو هم خیلی با تشکیلات و امثال، دو

صفحه شعر مولانا را می آوریم، دو صفحه تو هم

مطالب اخلاقی مثل این بیاور و بگو، می گذاریم بغل

هم، مگر تو نمی گویی من شیعه هستم، شیعه از چه کسی مطالبش را می گیرد؟ شیعه، از امیرالمؤمنین و اولادش و ائمه می گیرد. مگر تو نمی گویی من درس خواندم، مگر نمی گویی من شیعه‌ام، مگر نمی گویی تمام آسمان و زمین همه به اراده بنده است و چرخ و فلک و افلاک همه بر مدار افکار بنده می گردد، حالا چه بگویند و نگویند همین هست؛ مولانا یک کتاب این قدری دارد به نام مثنوی، نیاز به آن کتاب نیست. یک دو صفحه مطالبش را جلو می گذاریم دو صفحه هم تو بیا بگو، اگر ذوق شعر داری خب شعر بگو، اگر ذوق شعر نداری بیا نثرش را بگو قبول داریم، هر چه می خواهی بگو، اصلاً بابا شعرِ نو بگو خوب است، هر چه دلت می خواهد بیار، بعد سرت را بینداز پایین و خجالت بکش و برو بشین در خانه‌ات، آن حرف‌ها و شعور و فهم و ادراکت از حقایق و معارف باشد. می گوئیم مولانا راجع به این قضیه این را گفته، تو هم بیا بگو، ببینیم چه درمی آید، حافظ این را گفته تو بیا بگو، توجه می کنید؟

ما خودمان آمدیم روزنه حقایق را به روی

خودمان بسته‌ایم و آلا کسی جلوی آفتاب را نمی‌تواند بگیرد، خودمان رفتیم در اتاق و پرده‌ها را هم انداختیم و در را هم بستیم و نمی‌گذاریم نور بیاید، آفتاب دارد نور خودش را می‌تاباند هر کسی که طالب باشد در حیاط می‌رود و در اتاق نمی‌ماند و هر کسی هم که طالب نباشد در اتاق آید و پنجره‌ها را هم می‌بندد و پرده را هم می‌اندازد، می‌گوید خورشید نیست! عَرَضه ندارد بگوید من عرضه ندارم، خورشید را می‌آید انکار می‌کند می‌گوید آن نیست، می‌گوییم بابا پس این بقیه ... می‌گوید این‌ها خیالات است، این‌ها خیالات است و این حرف‌ها چیست؟

پس بنابراین آن مسأله‌ای که عین ثابت در آن ذات باری تحقق پیدا کرده است، همان مسأله فنائی است که در مقام اجمال، آن فناء قبل از ظهور در این دنیا و قبل از بروز در این دنیا بوده است. این چیز اضافی نیست که بخواهد بعداً پیدا شود و اشکال شود که چرا با وجودِ بسیط و وجود بالصرافه این عین ثابت پس چگونه تحقق پیدا می‌کند؟ البته بنده یادم است در همان اواخر حیات مرحوم آقا رضوان

الله علیه یک روز من با ایشان راجع به این قضیه صحبت می‌کردم و این مسأله را مطرح کردم و گفتم که آقا نیازی به این بحث‌ها و اینها نبود، فقط همین قاعده علیت و معلولیت مسأله را حلّ می‌کند. ایشان هم فرمودند: بله، این مطلب خیلی جای بحث ندارد.

علی‌کل‌حال مسأله عین ثابت، یعنی تحقق همان تشخص در ذات باری، اشکال ما در این است که ما وجود حضرت حق و آن وجود بالصرافه را مثل یک کاسه فرض می‌کنیم، در این کاسه هوا یا آب قرار دارد، حالا اگر چیزی در این آب قرار بدهیم یک چیزی جدای از مایعی است که در این کاسه قرار دارد، می‌گوییم این دو تا با همدیگر تفاوت می‌کنند. در حالی که وجود حضرت حق، کاسه نیست که در آن کاسه هوا باشد و بعد یک چیز خارجی بخواهد در آن قرار بگیرد و حکم به تمایز بین آن امر خارجی که عین ثابت است و بین آن وجود داشته باشیم، و اگر بخواهد آن تمایز از بین برود عین ثابت باید تبدیل به هوا بشود، همان هوایی که در کاسه است. وقتی که تبدیل به هوا شد آن وقت می‌گویند: زید

پس کجاست؟ همه اشکالات سر این بود، می‌گویند
پس زید کجاست؟ اگر قرار بر این است که آن عین
ثابت در خود آن کاسه باقی بماند پس بین این کاسه
و بین این هوا این دوئیت است، لذا فناء ذاتی اصلاً
در عالم وجود، نباید تحقق پیدا کند ما اصلاً چیزی به
نام فناء ذاتی نداریم!

فناء ذاتی باعث می‌شود که آن عین ثابت در
آن فضای کاسه مانند، حالا بنابر اصطلاح ما، در آن
فضا، عین ثابت هویت خودش را از دست بدهد و
هویت او همان هویت هوا و مظروف این ظرف
بشود، اگر شد پس شما برو و زید را پیدا کن، دیگر
زیدی نیست. اگر دوباره این عین ثابت پیدا بشود
پس این عین ثابت غیر از زید اول است، پس این یک
شخص دیگری است غیر از او، پس او نرفته به فناء
و بعد دوباره برگشته باشد. البته اینجا یک خلق
جدیدی تحقق پیدا کرده است. زید خلق جدیدی
دارد، عمر هم یک خلق جدیدی، ارتباطی هم با
همدیگر ندارند.

شخص وقتی که در آن فناء ذاتی قرار می‌گیرد

آن دیگر حقیقت و هویت اولیه خود را از دست می‌دهد، دیگر شیئی نیست، وقتی شیئی نشد تبدیل به لاشیء می‌شود، دوباره اگر شیئی بخواهد تحقق پیدا کند آن وقت می‌شود مانند او. دیده‌اید که بعضی از دوقلوها چقدر شبیه هم هستند، بعضی‌ها این قدر شبیه هم هستند که انسان تشخیص نمی‌دهد، اصلاً بین این دو تا را تشخیص نمی‌دهد، ولی بالاخره دو تا هستند، دو تا هستند مانند همدیگر، حتی شما دو تا عکس از یک شخص بگیرید، این کاغذ را با این کاغذ مقایسه کنید باز دو تا عکس است، دو تا عکسی است که حکایت از آن ذوالعکس می‌کند و حکایت آن ذوالصورة می‌کند ولی بالاخره دو تا است.

شما دو تا آینه بگذارید یکی در این طرف و یکی در این طرف، عکس شما در هر دو تا آینه می‌افتد، بالاخره دو تا آینه است، و دو تا صورت است، اما خود صورت یکی است، خود آن دو تا است همین‌طور سه تا و چهار تا همین‌طور به همین کیفیت.

پس بنابراین این اشکال برای این است که ما

آن حقیقت ذات باری را که آن وجود بالصرافه است
آن را مانند کاسه فرض کردیم، که آن کاسه‌ای است
که در او پر از آب یا پر از هواست، و اگر یک شیئی
در اینجا قرار بگیرد تا وقتی که از جنس او نیست با
او متمایز است و فناء حاصل نشده، وقتی که از جنس
او شد دیگر او نیست و دیگر او از بین رفته است.
شیء ثانی اگر بخواهد دوباره پیدا بکند آن شیء ثانی
است، دیگر آن شیء، شیء اوّل نیست، آن وقت اینجا
یک تمحّلات و یک مسائل باید کرد که مرحوم آقا
ادله‌ای و مطالبی می‌آورند.

اما می‌توانیم خیلی آسان و خیلی واضح و
روشن این مطلب را حلّ کنیم، و آن این که هر تعینی
که از آن ذات تعلق پیدا کند آیا آن تعین خارج از ذات
است یا نه؟ دو دو تا، چهار تا. اگر خارج از ذات
است پس این بینونیت است و منافات با بالصرافه
بودن دارد، اگر خارج از ذات نیست در همان عین
ذات، آیا آن وجود بالصرافه شامل او می‌شود یا
نمی‌شود؟ اگر شامل او شد پس بنابراین او وجود
بالصرافه به مجرد خودش آن مقید را هم در درون

خودش جای داد، در عین حال که شما به او عین ثابت می‌گویید. و این با همدیگر منافات ندارد. این حقیقت و جوهره و خصوصیت وجود حضرت حق که وجود واحد بالصرافه و بسیط است، چون وجود حق وجود لاحدی و اطلاق است، لذا تحقق عین ثابت در آن وجود اطلاق، منافی با محو است عین ثابت و فناء او و مجرد آن وجود اطلاق ندارد و با هم جمع می‌شوند، حالا همین را شما بگیر بیا پایین! آن عین ثابت که تبدیل به آن وجود ملکوتی می‌شود باز همین است، آن وجود ملکوتی او را به وجود مثالی، باز به همین کیفیت است. و وجود مثالی که متحقق و بارز می‌شود در عالم ملک به یک وجود ملکی و به یک وجود خارجی و به وجود جسمی، پس بنابراین تمام عالم وجود، همه در وجود بالصرافه وجود حق، محو است دارند و هیچ اشکالی هم ندارد. این همین طور است، این همین طور است، این همین طور است. تمام آنچه را که شما در این عالم احساس می‌کنید جسم است، خیال می‌کنید جسمیت منافات دارد، ولی این جسمیت یک تشکلی

است، یک تنوعی است، که این تنوع باعث شده شما از آن حقیقت مجرد غفلت کنید، در حالی که آن حقیقت مجرد در همین تشکل هم رسوخ کرده، و نیزه‌اش را در همین هم فرو کرده، در همین وجود بالصرافه، در همین وجود خارجی، و تشکل خارجی و تعین خارجی هم همه این‌ها آمده.

با توجه به این قضیه اعیان ثابت، اینها متشخصاتی هستند که هر کدام از اینها یک حقیقت فردیه در تحت نوعیت انسان هستند، که هر کدام از اینها یک حقیقت فردیه منحصر به فرد هستند از باب لا تکرار فی التجلی، که خود آن حقیقت فردیه، عبارت است از یک‌یک آن افراد خارجی و اشخاص خارجی، منتها آن اشخاص و همه اشیاء خارجی در یک همچنین مسأله‌ای هستند، منتها خصوصیت آن عین ثابت در انسان، آن خصوصیتش، خصوصیتی است که با سایر اعیان ثابت فرق می‌کند، چون فقط عین ثابت که اختصاص به انسان ندارد، شیر هم عین ثابت دارد، ببر هم عین ثابت دارد، فیل هم عین ثابت دارد، زرافه هم دارد، حیوان هم دارد، شجر هم عین

ثابت دارد، مدر هم دارد، دریا، آسمان، زمین، همه این‌ها اعیان ثابت‌ه دارند، فقط انسان که نیست! منتها آن نحوه شکل حقیقت وجود بالصرافه به عین ثابت انسان، به یک نحوه‌ای است که مستجمع همه اسماء کلیه الهیه و صفات کلیه است، لذا آن می‌تواند مقام خلافت الهی پیدا کند بقیه این‌طور نیستند. جبرائیل هم عین ثابت دارد، عزرائیل هم عین ثابت دارد، همه اینها اعیان ثابت‌ه برای خودشان دارند. حضرت جبرائیل یک فرد است، نه اینکه یک حقیقت نوعیه است، یک فرد است، منتها آن یک فرد، یک فردی است که دارای خصوصیات دیگر است.

یکی از تصوراتی که ما می‌کنیم این است که مثلاً تصور ما این است که ملائکه **قُلُوبٌ يَتَوَفَّأكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ السَّجْدَةَ**، ۱۱، در اینجا ملک الموت جناب عزرائیل است، بعد تصور ما این است، یک ملائکه‌ای داریم که این ملائکه هر کدام برای خودشان یک ملک جداگانه هستند و یک فرد جداگانه هستند و مانند لشگر که این لشگر یک امیری دارد، بر هر فوجی یک امیر است و خلاصه

این شخص حالا سرتیپ است و سرلشگر است و هر چه هست، این بر این فوج‌ها فوج‌ها بر امرای آن‌ها امیر است، آن امراء هم بر خود افراد در تحت فرمان خودشان امیر هستند. این‌طور تصور ما از ملائکه است و یک همچین برداشتی داریم.

ملائکه همین‌طور، هر کدام از این ملائکه، همه از وجود خاص خودشان هستند که اینها مخلوق پروردگارند، خدا به عزرائیل گفته تو مأمور و مسلط بر این فوج هستی، به جبرائیل گفته که تو مأمور بر این فوج هستی، به جناب اسرافیل هم همین‌طور، هر کدام از این ملائکه مقرب امیر هستند مثلاً مثل سرلشگر، امیر هستند بر افواجی، آن جان‌ها را می‌ستانند، آن جان می‌دهد، آن ارزاق را پخش می‌کند، آن قهر و غلبه و زلزله و این مسائل را می‌آورد، آن جبرائیل ملک علم است و علوم را بر همه دنیا افاضه می‌کند به واسطه افراد زیردست خودش که همان ملائکه متنازل هستند، لذا در آیه قرآن هم داریم: **الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ**

النحل، ۲۸ تتوفاهم الملائكة، نه تتوفاهم

ملک الموت، تتوفاهم الملائكة ظالمی انفسهم.
چطور ما تصور کنیم؟ از یک طرف ملک الموت
داریم که آن قبض روح می کند، **قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ
الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ** السجده، ۱۱، یکی، الذی،
یکی، مفرد، وکل، مفرد، وکل وکلا وکلوا، ... وکیل،
وکالت، ولایت، حالا فعلاً از وکالت بالاتر هم رفتیم.
با وکالت جایمان عوض شده دیگر مثل ...!!

این **وُكِّلَ بِكُمْ**، این موکل به شما شده
است، اگر یکی موکل شده، پس آن جنود ملائکه ای که
آنها قبض روح می کنند، **تتوفاهم الملائكة، الذین، آنجا**
الذین "می آورد، **الذین**، آن افرادی که **تتوفاهم**، جمع
است، ملائکه هم جمع است، هم مردم جمع هستند،
الذین تتوفاهم، هم ملائکه، چطور آنجا فقط ملک
الموت است؟ اینجا ملائکه است قضیه چیست؟ آن
نکته ای که عرض کردم در آن حقیقت و نزول وجود
مقیده عین ثابت، همان را شما بیاورید در تحقق ملائکه،
همین را پیاده کنید، وقتی که جبرائیل آن **مَلِكِ اعْظَم**
است، نه به این معناست که بر ملائکه ای که در تحت

فرمان او هستند نظارت دارد، اشراف دارد، سلطه دارد، آمریت دارد، خود آن ملائکه جبرئیل هستند، نه این که دوتاست، مَلکی که ملك الموت است، نه این است که خدا او را موکل کرده بر يك فوج، چند میلیارد از ملائکه را گفته آقا این تحت اختیار تو، او هم می فرستد آقا تو برو جان این را بگیرد، تو برو جان آن را بگیر. نه!

خود ملائکه ای که اینها: **الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ**

ظَالِمِي أَنْفُسِهِمُ النحل، ۲۸ خود آن ملائکه ای که متوکل بر قبض روح هستند، خود آنها عزرائیل هستند! یعنی خود حضرت عزرائیل در مقام علیت در آن ادراک اراده قابضیت، خود آن مَلک می سازد، نه اینکه آمر بر مَلک است، آمر بر ملائکه، یعنی آقا چند تا ملك داریم، آقا این برای تو نیست، شما الان بروید در يك پادگان چند تا سرباز می آورند آقا فرض کنید که يك گروهان، چند نفر است گروهان و گردان، ده تا و بیست تا آقا، تو رئیسش باش، ده تا و بیست تا آقا، تو رئیسش باش، این فرق می کند، آن فرق می کند، اینها چندتا است، ده تا هستند، بیست تا هستند، قدشان، وزنشان، سنشان،

این‌ها تفاوت می‌کند، این‌ها جدا هستند انسان هم جداست، می‌گویند فرض کنید که آقا دو روز تو رئیس باش بعد تو برو کنار آن رئیس تو باشد.

چنین است رسم سرای درشت *** گهی پشت بر زین و گهی زین به پشت

یک روز می‌روی بالا و یک روز می‌آیی پایین، وقتی که بالای می‌خندی، به همه دیگر بله الحمدلله دیگر خیلی اوضاع خوب است، اما وقتی پایین هستی ابروها می‌شود هفت اوه اوه اوه!! به زمین و آسمان و بالا و پایین فحش و ...، یک دفعه می‌شنیدم بله یک بنده خدایی نفر اول شده بود، بله، می‌گفت که قلب رسول الله را شاد کردی، چون تو نفر اول شدی! خودم شنیدم، قلب رسول الله، بعد چند سال بعد که رفت نفرهای آخر شد، رسول الله عزادار شد!! رسول الله عزادار شد!!

رسول الله که همان سر جایش هست، تو خودت را نگاه کن که پایین آمدی، نه آن موقع قلبش خوشحال نشد، عزادار بود، حالا تو عوضی فهمیدی! الان شاد شده که تو رفتی آخر. دنیاست، این دنیا، نفر

اوّل می شویم حساب رسول الله از او خرج می کنیم!
وقتی ما نفر اوّل می شویم می آییم از حساب رسول
الله خرج می کنیم، الحمدلله، الان الحمدلله، وقتی یک
خرده کمتر آمد و نمی دانم دیگر. حرف زیاد است
آقا! خودتان بهتر از من می توانید. فقط ما سرمان کلاه
نرود، فقط همین برای این است! سر من و شما کلاه
نرود، حالا سر بقیه رفت، رفت ولش کن، سر ما کلاه
نرود.

خدا رحمت کند مرحوم پدر ما رضوان الله
علیه، همیشه می گفتند دنیا را به اهلش بسپارید، اعتنا
نکنید، بگذارید بروند، بالاخره دنیا هم یک آدم‌هایی
را می خواهد، من که عُرْضه ندارم این دنیا را بگردانم،
این دنیا این است دیگر، این دنیا نمی خواهد یکی او
را بگرداند. خدا جور کرده، تو غصه چه را
می خوری؟ خیلی از خدا هم تشکر کن، در دل
گروهی چنان محبت دنیا را گذاشته که از خونس
در نمی آید، یعنی اگر خونس را بگیرند باز محبت دنیا
از آن در نمی آید، خیلی ممنون خدایا! خیلی ممنون.
به قول مرحوم آقا وقتی که با مرحوم آقای

خوئی در کوفه ملاقات کردند دیدند که اصلاً چه مسائل و چه مصائب و چه قضایایی، راست می‌گفتند فرمودند ما رفتیم مسجد کوفه و در همان محرابی که امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شدند دو رکعت نماز خواندیم و گفتیم خدایا اگر قرار است ما را آخر عمری به این مسائل مبتلا کنی همین الان جان ما را بگیر! نیاید آن روزی که بخواهیم به این مسائل و به این قضایا گرفتار شویم. آنها رمز مطلب را فهمیدند، آنها دیگر سرشان کلاه نمی‌رود. شما را فلان مسؤل می‌کنیم! می‌گوید برو بابا پی‌کارت و خدا خیرت بدهد. اصلاً به این طرز تفکر و این مسائل می‌خندد. حالا امروز صحبت به اینجا رسید که وجود بالصرافه حق هیچ مانعیتی و تمایزی و اختلافی را با تحقق اعیان ثابتۀ در خود ندارد. تمام شد.

این مطلب اصل و اساس بسیاری از مسائل فلسفی و مسائل عرفان نظری است و همه در این قضیه اگر اشکال کردند، گیر کردند و اگر گیری داشته باشند اشکالی داشته باشند تصور اینها بر این است که وجود اطلاقی حق؛ مثل یک کاسه است و

مثل فضا است که اصلاً نه رنگ دارد و نه شکل دارد و نه بو دارد و بعد از تحقق یک امر خارجی با اصل این هویتِ مظروف، تفاوت پیدا می‌کند پس باید سنخه او را از سنخه مظروف جدا کرد، پس دیگر فنای ذاتی تحقق نباید پیدا کند. ولی ما در اینجا خیلی راحت آمدیم این مسأله را روشن کردیم و خیال نمی‌کنم اشکالی باشد. فردا رفقا و دوستان اگر مطلبی به نظرشان می‌رسد، مطرح کنند.

وجود حضرت حق که همان وجود بالصرافه است آن وجود، اگر بخواهید حکم به اطلاقیت و تجرد او بکنید باید بگویید که با عین ثابت اصلاً منافات ندارد، اگر منافات داشته باشد آن ریشه را زده‌اید. مرحوم کمپانی - رضوان الله علیه - قائل به تشکیک در مراتب بود. و اشکال همه در این است که اینها تصور کرده‌اند که آن عوالم مثل کاسه می‌ماند، این کاسه یک ظرفیتی دارد و این کاسه یک ظرفیتی دیگر دارد، و این دو ظرفیت با همدیگر منافات دارند. ولی تصور یک عارف کامل و یک کسی که به نقطه شهود رسیده است - حالا ما نقل

قول می‌کنیم و ما نمی‌فهمیم که عارف را با الف
 می‌نویسند یا با عین می‌نویسند - تصور آن عارف
 کامل در مرتبه شهود خود را می‌بیند، همان طوری که
 حضرت حق خود را می‌بیند و از خود می‌گوید و
 اوصاف خود را بیان می‌کند، آن هم خود را می‌بیند.
 لذا مطالبی را که در کتب بزرگان بسیار از این گونه
 مطالب و مسائل شنیده‌ایم که موجب ابهام و موجب
 سؤال هست همه اینها برگشتش به این است که
 سخنانی را که آنها گفته‌اند در یک همچین حالی
 گفته‌اند. - نه در حال توجه - در وقتی گفته شده که
 آن جنبه عین ثابت و آن جنبه محو در تجرد
 اطلاقی حق را در آنجا پیدا کرده‌اند. آن وقت
 می‌گوییم چرا این حرف را زده‌اند و چرا آن حرف را
 زده‌اند؟! چرا یک همچین حرفی را زدند؟ به عبارت
 دیگر، حضرت موسی وقتی که از آن درخت شنید:
إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى طه،
 ۱۲ آن درخت در چه وضعیتی این مطلب را گفت؟
 بالاخره درخت گفت یا نگفت؟! اگر بگوییم درخت
 نگفت پس معلوم می‌شود که این آیه قرآن خلاف

است که از درخت شنید. حضرت موسی از درخت این را شنید، اگر بگوییم درخت گفت، درخت چگونه با حیثیت تعینیه خودش می گوید اِنِّی اَنَا رَبُّكَ چطور می گوید؟ منافات دارد! یا باید بگوییم درخت نگفت، یا اگر درخت گفت با این تعین چطور این حرف را درمی آید؟ باید بگوید: "هو الله انه لا اله الا الله" اشکال ندارد، من می گویم: "انه لا اله الا الله" من که نمی گویم: "انی انا الله" توجه می کنید

ببینید چقدر در قرآن رمزهایی است، اینها همه چیزهایی است که فلسفه و عرفان اثباتش می کند. آیات قرآن برای همین است، آیات قرآن می آید راه را نشان می دهد، مطلب را نشان می دهد که آدم راه را خلاف نرود و اشتباه نرود، دوئیت را بردارد، وحدت را باید ایجاد کند.

یکی از رفقا و دوستان مطلبی را متذکر شد، شما هم مثل اینکه مطلبی فرموده بودید که: گرچه روح، همان حیثیت تعلقیه بالاتر از تعلق به نفس را دارد ولی از آنجایی که قرآن بر همان زبان عربی سخن گفته و نازل شده و در زبان عربی روح به همان

نفس گفته می‌شود که مونث هست، لذا در اینجا خدا هم از همین قوانین عرب و قوانین ادب تبعیت کرده است.

اما عرض بنده این است که: در خود قرآن و استفاده‌ای که در مذکر یا مونث آوردن روح است، در جایی است که روح حیثیت تعلقیه به نفس، مورد لحاظ باشد. اگر آن مرتبه روح بالاتر از نفس باشد، آیا باز هم در آنجا مونث می‌آوریم؟ اینجا مذکر است، لذا در آیات نسبت به روح جنبه تذکیر آورده شده است **يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلَائِكَةُ النُّبِيَا، ۳۸** که روح در اینجا حکایت از یک حقیقت مافوق ملک می‌کند که آن حقیقت مافوق ملک همانی است که می‌خواستیم بگوییم که کلام افلاطون در مثل افلاطونی، بر این روح حمل می‌شود که منظور از این مثال این جهت هست. و یا این که **يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَدِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَ قَالَ صَوَابًا النُّبِيَا، ۳۸** آن حقیقت روحیه، قبل از تعلقش به نفسی که به این عالم دنیا اشراف پیدا می‌کند، آن هنوز جنبه مذکر و مؤنث ندارد، وقتی که صورت تأنیث به خود گرفت، یعنی تعلق پیدا کرد، آنجاست

که دو حقیقت به وجود می آید، یک حقیقت، حقیقت
تأنیثیه که ماده است و یک حقیقت هم حقیقت مذکر
است. اما آن روحی که ما از او صحبت می کنیم
ما فوق این مرتبه نفس است. در آن مرتبه دیگر اصلاً
مذکر و مؤنث بودن معنا ندارد، لذا در آن مرتبه است
که دیگر بین حضرت زهرا سلام الله علیها و بین ائمه
و پیامبر و امیرالمؤمنین علیهم السلام در آنجا دیگر
معنا ندارد، هر دو یک حقیقت ما فوق تأنیث و ما فوق
تذکیر در آن قرار دارند.

تلمیذ: پیامبر فرموده اند: فاطمه زهرا از رجال
است.

استاد: بله، بله.

تلمیذ: تنزل الملائکه؛ فعل مؤنث است.

استاد: آن تأنیث به خاطر ملائکه است. و در
اصل تنزل بوده است.

تلمیذ: ...؟

استاد: این جنبه اغلیت است، جنبه اغلیت
ملائکه که جمع است لحاظ شده است.

تلمیذ: اینکه فرمودید اعیان ثابته با اطلاق و

محوضت ذات تنافی ندارند. وقتی عین ثابت قرار بگیرد، آن کیفیت و نحوه‌ای که فرمودید مثل یخ داخل آب، همین‌که این را به خودش می‌گیرد که زیدی باشد و داخل این سال باشد و با این خصوصیات باشد، جنبه اطلاق خودش را از دست می‌دهد. چون در جنبه اطلاق زید و بکر با هم فرقی نداشتند. این‌که زیدی باشد داخل در این سال با این خصوصیات یک حدود عدمیه را انگار ما داریم لحاظ می‌کنیم، که این را جدا کنیم.

استاد: حدود عدمیه، نه بلکه وجودیه، فرق نمی‌کند.

تلمیذ: یعنی داخل در یک کیفیتی که زید نیست، عمرو نیست، بکر نیست و داخل در سال یکم نیست و داخل در سال دوم نیست و ...

استاد: ببینید شما به جای اینکه بگویید: نیست، نیست، نیست، یک چیزی را فرض کنید در این موقع، زید در سال فلان تحقق پیدا می‌کند با این شکل و با این قیافه و با این وضع و پدرش این و مادرش این. آنوقت جنبه‌های عدمی بعداً متولد

می‌شود، ما حالا به عدم کار نداریم، خصوصیت از کجا آمده است؟

تلمیذ: آن جنبه اطلاقی یک کیفیتی پیدا کرد!
استاد: بله تمام شد.

تلمیذ: این با اطلاقیتش نمی‌سازد چون کیفیتی پیدا کرد!

استاد: پس این از کجا آمد؟ ما می‌گوییم:
جنبه اطلاقی با این نمی‌سازد، پس این قید از کجا آمد؟ از خانه خاله‌اش که نیامد!

تلمیذ: همان اطلاق متعین شده است.

استاد: هان! همان اطلاق، در حین تعین، اطلاقی خودش را از دست نمی‌دهد. صحبت همه این است که اگر بخواهد از دست بدهد پس دیگر مطلق نیست.

تلمیذ: ولی مرتبه‌اش فرق می‌کند، مرتبه‌اش باید علی القاعده فرق بکند

استاد: خودش است، در همان مرتبه خودش که خودش را به اشکال مختلف و به الوان مختلف و به خصوصیات مختلف نشان می‌دهد بدون اینکه از

مرتبه پایین بیاید، یعنی مرتبه‌ای از دست نمی‌دهد، اگر شما فرض کنید که شش تا پله است، پله بالا ششم و پنجم و چهارم و سوم و دوم ...، وقتی که شما بخواهید به پله چهارم برسید، باید از پله ششم پله پنجم را رد کنید، نمی‌توانید در عین اینکه پله پنجم را دارید، بیایید سر پله چهارم، می‌توانید؟ نمی‌توانید، آن می‌شود طفره، طفره که محال است. حالا این جنبه اطلاقی، اگر بخواهد مقید شود و این تقید با آن جنبه اطلاقی منافات داشته باشد پس این جنبه اطلاقی باید اطلاقییت خودش را رها کند و بیاید مقید بشود، پس دیگر مطلق نیست، دیگر وجود مطلق نیست، پس بنابراین، این طور نیست. اطلاق چون مطلق است لذا با تقید هم می‌سازد و هیچ تفاوتی هم نمی‌کند، چه مقید بشود و چه نشود یکی است. "کان الله و لم یکن معه شیء الآن کما کان" همین است، عبارت موسی بن جعفر علیه السلام.

یعنی وقتی که خدا بود و عالم نبود، تا خدا هست و عالم پیدا شد و خدا هست و عالم نباشد همه یک حالت دارد، همه یک صورت دارد. در ذات خدا

تفاوتی نمی‌کند. شأن خدا تفاوت می‌کند، خدای بدون شأن، خدای با شأن، این خدای با شأن و بدون شأن، تفاوتی در ذات باری ندارد که از آن مرتبه تجرد خارج بشود و به مرتبه تقید برسد، دیگر همه چیز به هم می‌ریزد. پس لازمه تجرد اصلاً همین است، لازمه آب این است که وقتی که شما در زمین بریزید جلو برود، این لازمه آب است، شما آبی در زمین بریزید و نرود، آب نیست. اگر شما آب را آب فرض می‌کنید باید وقتی می‌ریزید روی زمین چه کار کند؟ سیلان داشته باشد، قاعده آن است. لازمه هوا این است که فرض کنید که از دریچه هم وارد بشود، حالا اگر شما یک هوایی تصور بکنید که نتواند از دریچه وارد بشود، مثل پرده بماند، آن دیگر هوا نیست آن آسمش پرده است، پرده از دریچه وارد نمی‌شود. آن هواست که وارد می‌شود، لازمه موج این است که از دیوار رد شود، حالا اگر شما بگویید که نه این موج، یک موجی است که از دیوار رد نمی‌شود، این موج نیست.

شما اگر خصوصیتی برای شیء قرار بدهید،

باید آن خصوصیاتش چه باشد؟ بتواند همراه با او باشد، اگر وجود را شما مطلق می‌دانید، باید این وجود مطلق بتواند با مقید هم همراه باشد، اگر نباشد اصلاً شما دیگر نمی‌توانید به او از اوّل مجرد بگوییم. توجه می‌کنید که چه می‌خواهم عرض بکنم؟

تلمیذ: پس این اطلاقش با تقییدش جمع شد!

استاد: احسنت، اگر شما به او مطلق

می‌گویید، باید این مطلق بتواند با مقید جمع شود و

الّا در آن اطلاقش اشکال وارد است، حالا ما کاری به

مقید نداریم اگر شما به یک وجود مجرد می‌گویید

باید چون مجرد هست بتواند با مقید یکی باشند.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد